

خدا چون سلام به روی ماهت...

قصه‌هایی از جاده‌ی دیکاوو ۴:

یک بسته‌ی غیرمنتظره
برای یوجینیا لینکلن



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

قصه‌هایی از جادوی دیگاوو (۴)

یک بسته‌ی غیرمنتظره
برای یوجینیا لینکلن



کیت دی کامیلو ● کریس ون دوسن ● هادی معتمدنیا

سرشناسه: دی کامیلو، کیت: DiCamillo, Kate
عنوان و نام پدیدآور: یک بسته‌ی غیرمنتظره برای یوجینیا لینکلن / کیت دی کامیلو: تصویرگر کریس ون دوسن؛ مترجم هادی معتمدنیا.
مشخصات نشر: تهران: پرتقال، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری: ۸۷ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
فرمونت: قصه‌هایی از جاده‌ی دیکاوو، ۴
شابک: ۸-۵۷۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸ : شابک دوره: ۰۰-۴۶۴-۶۰۰-۹۷۸ : شابک
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: Eugenia Lincoln and the Unexpected Package, 2018.
موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۰ م.
Young adult fiction, American-- 20th century
موضوع: افزوده: ون دوسن، کریس، ۱۹۶۰ - م.، تصویرگر
شناسه‌ی افزوده: ون دوسن، کریس، ۱۹۶۰-، مترجم
Van Dusen, Chris, ۱۹۶۰-
شناسه‌ی افزوده: معتمدنیا، هادی، ۱۳۵۸ -
مترجم
Motamed nia,Hadi
شناسه‌ی افزوده: رده‌بندی کنگو: ۸ ۱۳۹۸ ی ۸ / ۳۶۰۹ PS
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶ [ج]
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۹۶۷۴۰
۷۰۹۶۳۰۱



انتشارات پرتقال

قصه‌هایی از جاده‌ی دیکاوو ۴: یک بسته‌ی غیرمنتظره برای یوجینیا لینکلن

نویسنده: کیت دی کامیلو

تصویرگر: کریس ون دوسن

مترجم: هادی معتمدنیا

ویراستار: محسن محمدبیگی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی - سندس حمیدیان

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۸-۵۷۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ و صحافی: اندیشه‌ی برتر

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴

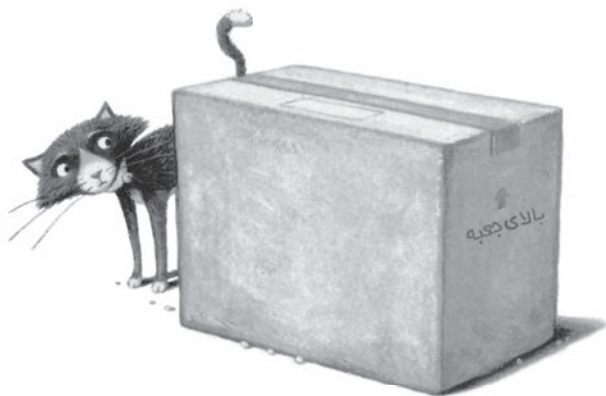


www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به هر کسی که یه آهنگی توی دلش داره
اما هنوز کشفش نکرده
م.ه





فصل اول

یوجینیا لینکلن آدمی عمل‌گرا و کاری بود؛ اهل شعر و قیل‌و‌قال و شوخی نبود.

اعتقاد داشت که آدم باید حواسش به کارش باشد. اعتقاد داشت که آدم باید کارش را درست و کامل انجام بدهد.

نی‌نی لینکلن، خواهر کوچک‌تر یوجینیا، عاشق همه‌جور و همه‌شکل شعر و طنز و قیل‌و‌قال بود. مخصوصاً عاشق شوخی بود.

یوجینیا به نی‌نی گفت: «ما واقعاً با هم فرق داریم. تو خیلی بی‌دست‌وپایی اما من حسابی کاری هستم.»
نی‌نی گفت: «بله خواهر.»



یوجینیا گفت: «راستش تو سربه‌هوایی و من خیلی حواس جمع هستم.»
نی‌نی گفت: «خُب، بله. گمان می‌کنم حق با تو باشد.»
یوجینیا گفت: «گمان نکن، مطمئن باش! وقتی می‌گویم سربه‌هوا هستی و من حواسم جمع است، شک نکن.»

نی نی گفت: «هر چی تو بگویی خواهر.»
یوجینیا گفت: «معلوم است که هر چی من می گویم
درست است.»



خُب، رابطه‌ی یوجینیا لینکلن و نی نی لینکلن همیشه
این جوری بود.
تا روزی که آن بسته‌ی پُستی غیرمنتظره رسید.



پستچی گفت: «بسته‌ی پستی برای یوجینیا لینکلن.»
یوجینیا گفت: «من یوجینیا لینکلن هستم اما منتظر
هیچ بسته‌ای نیستم.»

پستچی لبخند پت‌وپه‌نی زد و گفت: «به‌هرحال منتظرش
باشید یا نه، بسته را می‌گذارم این‌جا.»

نی‌نی لینکلن گفت: «وای خدا، یک بسته‌ی غیرمنتظره.» و
دست‌هایش را زد به هم. «خیلی خیلی خیلی هم غیرمنتظره!
یوجینیا تو غافلگیر نشدی؟ من که واقعاً جا خوردم.
هیجان‌انگیز نیست؟»

یوجینیا گفت: «اصلاً هم هیجان‌انگیز نیست؛ ناراحت‌کننده
است؛ بی‌فکری است. مردم نباید بسته‌های غیرمنتظره
بفرستند.» ژنرال واشینگتن، گربه‌ی یوجینیا، جوری خودش
را به کنار جعبه می‌مالید که انگار صاحبش است.

گربه صدا کرد: «مییییییووووو.»

یوجینیا به گربه گفت: «بس کن.» و به بسته زل زد.

یوجینیا گفت: «نمی‌خواهمش.»

پستچی گفت: «چی؟» روی لباسش نوشته بود: من

سریییم. من فردریکم.

یوجینیا گفت: «من این بسته‌ی پستی را تحویل

نمی‌گیرم فردریک.»



بالای چوبه

لبخند فردریک خشکید و گفت: «صبر کنید ببینم. مگر شما یوجینیا لینکلن نیستید؟»

یوجینیا گفت: «خودم هستم.»

«مگر این جا پلاک پنجاه و دو خیابان دیکاوو نیست؟»

یوجینیا پاسخ داد: «چرا همین جاست.»

فردریک گفت: «پس این بسته مال شماست و جای هیچ بحثی هم نیست.»

بعد آرام ضربه‌ای به بسته زد و کلاهش را یک‌وری کرد و سوت‌زنان از پیاده‌رو به سمت وانت حمل بسته‌های پستی رفت؛ انگار که اصلاً توی این دنیا نبود.

تا پستی رفت فرانک، صاحب خانه‌ی پلاک ۵۰ خیابان دیکاوو، پیدایش شد و گفت: «می‌بینم که یک بسته‌ی بزرگ برایتان آمده است. می‌خواهید کمکتان کنم خانم لینکلن؟»

خانم واتسون، صاحب خانه‌ی پلاک ۵۴ خیابان دیکاوو، فریاد زد: «آهای! یعنی توی آن جعبه‌ی خیلی بزرگ چی هستش؟»

یوجینیا گفت: «نظری ندارم.»

خانم واتسون گفت: «یک لحظه صبر کنید، الان من و مرسی می‌آییم آن جا و می‌بینیم.»

یوجینیا داد زد: «لازم نکرده بیایی! آن حیوان خانگی‌ات را هم نیاور!»



اما دیگر دیر شده بود. خانم واتسون و مرسی از خانه خارج شده بودند و داشتند می‌آمدند.

نی‌نی گفت: «وای که خیلی غیرمنتظره است! این‌طور نیست خواهر؟ من که تا حالا این‌قدر غافلگیر نشده بودم. چرا در جعبه را باز نمی‌کنی تا ببینیم داخلش چی هست؟» یوجینیا دست‌هایش را به کمرش زد و به جعبه خیره شد. خیلی خیلی ناراحت بود. کارهای زیادی روی دستش مانده بود و وقت سروکله‌زدن با یک جعبه‌ی غیرمنتظره‌ی به آن بزرگی را نداشت.

فرانک گفت: «من فکر می‌کنم چیز خطرناکی توی جعبه باشد.»

یوجینیا گفت: «مسخره‌بازی درنیاور.»

خانم واتسون گفت: «شاید کسی برایتان خوراکی فرستاده، شاید یک سبد میوه باشد.»

یوجینیا گفت: «آخر کی برای من سبد میوه می‌فرستند؟» مرسی جعبه را بو کرد.

فرانک گفت: «آدرس فرستنده شرکت بلیزین تراپ اشموکر است. شرکت بلیزین تراپ دیگر چه جور شرکتی است؟»

یوجینیا گفت: «من چه می‌دانم!»

مرسی خُر خُر کرد و جعبه را بیشتر بو کشید.

گاهی زندگی آن قدر آزاردهنده و غافلگیرکننده بود که نمی‌شد تحملش کرد و یوجینیا حالا دقیقاً چنین حسی داشت.

خانم واتسون زد زیر آواز. «بازش کن، بازش کن.»
نی‌نی گفت: «خواهر به نظرم باید بازش کنی. حس می‌کنم چیز شگفت‌انگیزی توی جعبه است.»
یوجینیا لینکلن گفت: «چه حس مسخره‌ای داری.»
با این حال یوجینیا، برخلاف تمام نظراتش، خم شد و بسته‌ی غیرمنتظره را باز کرد.



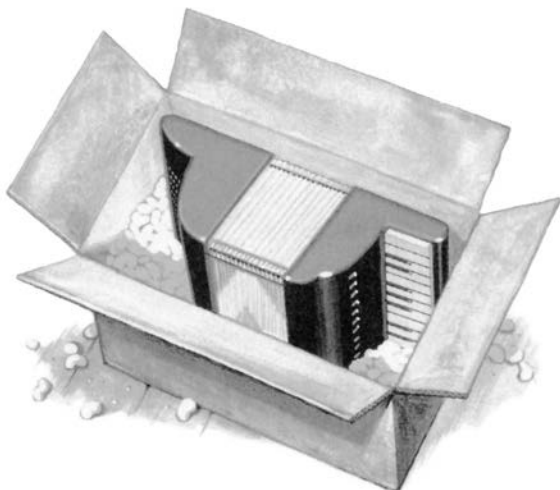


فصل دوم

یوجینیا نوارچسب دور بسته را برید و بین ضربه گیرها
را گشت.

نی‌نی کف زد و گفت: «یعنی چی توی جعبه است؟
خیلی هیجان انگیز است! خیلی غیرمنتظره است!»
خانم واتسون گفت: «خیلی هیجان انگیز است. امیدوارم
یک سبد میوه باشد. شاید پر از پرتقال و موز یا حتی یکی دوتا
آناناس بزرگ باشد. مرسی عاشق سبد میوه است.»
سبد میوه‌ای در کار نبود.
یک آکاردئون بود.

نی‌نی، یوجینیا، خانم واتسون، فرانک، مرسی و ژنرال
واشینگتن، ایستادند و به جعبه‌ی باز خیره شدند.



فرانک گفت: «یک آکاردئون است.»

یوجینیا گفت: «بله.»

خانم واتسون گفت: «من امیدوار بودم که یک سبد میوه

باشد.»

یوجینیا گفت: «بله، تا حالا چند بار این را گفتم.»

خانم واتسون گفت: «خُب، آکاردئون هم معرکه است.

درست مثل سبد میوه. مرسی فقط عاشق سبد میوه است.»

یوجینیا گفت: «کی اهمیت می‌دهد که مرسی عاشق

چی هست؟» دست‌به‌کمر ایستاد و به آکاردئون نگاه کرد

و با خودش گفت که چیزی مسخره‌تر، پرسروصداتر و
احمقانه‌تر از آکاردئون وجود ندارد.

البته به‌جز مرسی عاشق سبد میوه.

خانم واتسون گفت: «خُب، من باید بروم خانه.»

یوجینیا گفت: «چه خوب، مرسی را هم با خودت ببر.»
خانم واتسون رفت.

اما مرسی آن‌جا ماند.

یوجینیا چشم‌هایش را بست؛ اصلاً وقت سروکله‌زدن
با یک حیوان را نداشت. توی ذهنش سه‌تا کوتوله با کلاه
پردار آکاردئون می‌زدند و داد می‌کشیدند: «دَرَزَرَز، دَرَزَرَز.»



یوجینیا لینکلن از صدای دَرَزَرَز خوشش نمی‌آمد.

از کلاه بردار هم خوشش نمی‌آمد.

چشم‌هایش را باز کرد و گفت: «فرانکلین، دوباره اسم شرکت روی جعبه را بگو.»

فرانک گفت: «بلیزین تراپ اشموکر.»

یوجینیا گفت: «کجا هست؟»

فرانک گفت: «نیویورک سیتی.»

یوجینیا گفت: «خب، همین الان این را پس می‌فرستم.»

نی‌نی گفت: «اما خواهر، آکاردئون خوبی به نظر می‌رسد. شاید کسی خواسته این را به تو هدیه بدهد. شاید دلیلی دارد که به دستت رسیده.»

یوجینیا گفت: «چه مزخرف! قطعاً هیچ دلیلی ندارد که یک آکاردئون بگیرم.»

یوجینیا به سمت تلفن رفت و با اطلاعات مخابرات تماس گرفت و گفت: «شرکت بلیزین تراپ اشموکر نیویورک سیتی را می‌خواهم؛ فوراً وصل کنید.»

در جایی خیلی دور، تلفن زنگ خورد. صدایی که به طرز آزاردهنده‌ای دلنشین بود، از گوشی تلفن شنیده شد. «شرکت بلیزین تراپ اشموکر، گلدیس اشموکر هستیم. امری دارید؟»

یوجینیا گفت: «بله، یک آکاردئون اشتباهی به دست من رسیده است و می‌خواهم همین الان پس بفرستم.»